



### پرسشگر دردمند روزگار ما

محمد رجیبی: تا آنجا که خواننده و شنیده و در زمانه خود دیده ام، اغلب کسانی که به فلسفه روی آورده اند یا از سر کنجکاوی بوده و یا غرور آنها با فراگیری مباحث مشکل فلسفه ارضاء می شده است. برخی آن را وسیله تشخیص و تفاخر در برابر دیگران می پنداشته اند و بعضی هم صرفاً تشخیص و تفاخر در برابر دیگران می پنداشته اند و بعضی هم صرفاً میراث مرحوم والد را حفظ کرده اند، چه در حوزه های علمیه قدیم و جدید خودمان و چه در دانشگاه های جدیدالتأسیس پس از مشروطه تاکنون، از میان صدها نفری که استاد شدند و قلم زدند، چند نفر صاحب رأی حکیمانه داشته و داریم که برای دردمندان اهل عمل که هیچ دست کم برای اهل نظر مشکل گشا باشند.

فلسفه دانی که به تدریس آثار و حداکثر شرح اقوال فلاسفه بزرگ منتهی می شود، مشتغل فلسفه را همسنگ ادیبی می نماید که بر شعر و دواوین شاعران اشراف دارد، ولی در عمر خود غزالی یا قصیده ای نسروده است. کنار فلسفه دان ها بنشینید و از مسائل مختلف گذشته و حال و آینده سخن برانید. چقدر احتمال شنیدن سخنی متفاوت و مبتنی بر نظرگاهی حکیمانه وجود دارد؟ به فیلسوفان روزنامه ها و رسانه ها که با پروپاگاندای این جناح و آن جناح هر روز نواغ قد و نیم قدی را روانه بازار می کنند، اصلاً کاری نداریم. بیشتر حوزه و دانشگاه را ملحوظ می کنیم که قرار است دست به دست هم داده و چاره ای ببینند.

خوب است به همان قیاس نه چندان مع الفارق فلسفه و شعر بازگردیم: فلسفه و شعر با وجود تفاوت ماهوی با یکدیگر، یک وجه صوری مشترک دارند و آن، ابداع است که امروز با اصطلاح مضحک تولید فکر و تولید شعر، بیشتر معروف حضور نسل روزنامه زده است. فیلسوف و شاعر، جدا از آنکه چه می دانند،

این خصیصه اصلی را دارند که به نحوی خاص می بینند و هر کدام نکته ای تازه می یابند. از این رو در سخن عقلی و ذوقی آن و این، تکرار و تقلید نیست و هر حکم یا جمله ای، جلوه دریافتی جدید است که در همان لحظه جامه بیان پوشیده است. همفکری و همسخنی با پیشینیان و معاصران را هم نباید با تکرار و تقلید یکسان انگاشت. اگر شما نیز مثل بنده هوای امروز را مطبوع می دانید، نظر خود را که با دریافت من مطابقت دارد بیان کرده اید؛ بی آنکه خواسته باشید حکم مرا تکرار کنید یا بنا بر هر ملاحظه ای، در مقام مقلد ظاهر شوید.

می توان در فلسفه و شعر نیز با دیگران هم رأی و هم سخن بود و همواره خود بود. نشانه بارز تفاوت همفکری و همسخنی با تکرار و تقلید، آن است که مقلد نه تنها در محدوده گفته ها و نوشته های دیگران جولان می دهد و با خارج از این محدوده اساساً بیگانه است؛ در حالی که فیلسوف و شاعر حقیقی هر چند دریافت مستقیم و مستقل خود را بیان می دارند، ولی آگاهانه یا ناآگاهانه و خواسته یا ناخواسته در مقام همفکری و هم سخن با دیگران، به بیان ناگفته های آنان می پردازند.

با این همه بیان ناگفته ها هرگز بدان معنا نیست که اگر افلاطون و ارسطو و هگل، یا رومی و صائب و بیدل به این موضوع خاص می پرداختند، حتماً به همین گونه دریافت و بیان می داشتند؛ بلکه بدان معنا است که آنها اگر امروز بودند، قریب به این دریافت و بیان را داشتند. بنابراین هم فکری و هم سخنی فیلسوف و شاعر با کسی از گذشته یا حال خود، عیناً تکرار سخن آنها و حتی حرکت در محدوده میدان آرای ایشان نیست؛ بلکه پرواز در فضای دید آنهاست که افقی فراتر از گذشته و حال و آینده و محیط اینجا و آنجا دارد، البته بیان این معنا، همواره زمان و مکان و زبان خاصی را اقتضا می کند که طبعاً ناظر به خصایصی است که در هر مورد با موارد دیگر تفاوت قهری خواهد داشت و نمودی از وحدت در کثرت و کثرت در وحدت خواهد بود، لذا همفکر و هم سخن صرفاً در مقام شارح باقی نمی ماند، بلکه به بسط می پردازد. در این مقام، نه فقط مسائل جدیدی طرح می شود که در گذشته بی سابقه بوده است و طبعاً پاسخ بکری هم دریافت می دارد که حتی طرح مسائل گذشته نیز به مقتضای دوره تاریخی خاص، به صورت نوینی ملحوظ می شود که با دوران پیشین تفاوت اساسی دارد. افلاطون و کانت را در مبحث شناخت و ارسطو و هگل را در مبحث وجود مقایسه کنیم و صائب و بیدل را به عنوان دو نماینده بزرگ سبک هندی در کنار یکدیگر بگذاریم تا اشتراکات و امتیازات و جهات وحدت و کثرت آرای آنها را نیک دریابیم. هر چند هگل به اشتراکات نظرگاه خود و ارسطو آگاه بود و با همه نوآوری های خود، آشکارا خویش را وامدار او می دانست؛ ولی کانت تصریحی به وحدت نظرگاه خود با افلاطون نداشت و شاید نیازی به آن نمی دید که ابراز کند عالم مثل افلاطونی را به ذهن و صور ماقدم آن تحویل کرده است و سلوک دیالکتیکی افلاطون برای نیل به مثال اعلی را با عمل اخلاقی مبتنی بر فتوای باطن جهت درک نومنها، برابر ساخته است. قیاس صائب و بیدل را هم به صاحب نظران صاحب دل وامی گذاریم؛ چرا که اگر از شعر سخنی رفت، تنها تعریضی برای ایضاح سخنی در باب فلسفه بود.

با این تفصیل، چند نفر همسخن حقیقی افلاطون و ارسطو و هگل و دست کم، فارابی و بوعلی و ملاصدرا داریم تا ناگفته های آنها را در این روزگار بازگویند؟ وقتی افلاطون و ارسطو را ساده لوحانه مقام قدیس می بخشیم و بر یونانیان امروز می تازیم که چرا آنها بزرگان مزبور را تقدیس نمی کنند، آشکارا نشان می دهیم که نه تنها از افلاطون و ارسطو که از فلسفه چیزی در نیافته ایم و آن را با عرفان و کلام و فقه اشتباه کرده ایم یا وقتی در مقام بحث عقلی، برای فیلسوفی صلوات می فرستیم و دیگری را لعنت می کنیم؛ از حوزه فلسفه به درآمده و راهی کوچه و بازار شده ایم و حکمت را دکانی برای امرار معاش ساخته ایم.

در این میان آنچه مفقود و مغفول واقع می شود، تفکر است؛ خواه فلسفی باشد یا کلامی و یا عرفانی. بی جهت نیست که در حل برخی از جزئی ترین مسائل روزمره خود در می مانیم و در کلیات نیز قائل به تقلید یا توقیف می شویم. متجددان به مدرک تحصیلی خود دلشادند و متقدمان به کسب معلومات از محضر فلان استاد به خود می بالند و جوانان ما هم برای یافتن پاسخ انبوه پرسش هایشان در باب هنر، فرهنگ، سیاست، اقتصاد، تکنولوژی و ... ساندویچ های بسته بندی شده و تاریخ گذشته خارجی را دریافت می کنند که البته گاهی برچسب متقلبانه تولید داخلی دارد.

در این میان چه غریب اند کسانی که در وادی تفکر گام می زنند و بالمطیع حال و هوا و بیان و رفتار دیگری دارند. طبیعی است که اغلب گمنام و در گرد و غبار یکه تازان میدان بازی های سیاسی و فرهنگی ناپیدا باشند، ولی آنها که قامتی بلندتر و صدایی رساتر دارند، از هر سو آماج تیر عداوت کسانی قرار می گیرند که «دشمن آنچه هستند که نمی دانند» و زخم تیغ حسادت دیگرانی را می بینند که نمی توانند و بدتر از همه، در آتش خشم و کینه آنها می سوزند که نمی خواهند. در حوزه های علمیه قدیم و جدید و در دانشگاه های معاصرمان نمونه فراوان داشته و داریم. در آنجا علامه طباطبایی ها و امام خمینی ها را هم تا همین اواخر داشتیم و دیدیم که حتی رهبری امام خمینی هم نتوانست حلال مشکل بیان آزاد معانی حکمی ایشان باشد. در دانشگاه ها هم دکتر فریدها و دکتر داوری ها داشته و داریم که آن در انزوا به رحمت خدا پیوست و عضویت دیگری در شورای عالی انقلاب فرهنگی هم مانع از هتاکی هرزه درایانی که نمی دانند و نمی توانند و نمی خواهند بر ضد وی نگردید.

این مقال را به دکتر داوری تخصیص می دهیم و از خود، دیگران و شخص او می پرسیم: داوری کیست؟ در پاسخ چه گویند از اینکه مجموعه ای از آثار قلمی و انبوهی از سلسله درسها، مصاحبه ها و سخنرانی های او را دریافت کنیم که کارنامه زندگی معنوی اوست و فهرستی از مشاغل قابل شمارش با انگشتان یک دست را به عنوان حاصل بیش از چهار دهه حضور فعال اجتماعی وی، مورد مذاقه قرار دهیم؟

شاید برخی تصور کنند که میان آن همه آثار نو به نو و این مشاغل اجتماعی معدود که صرفاً عضویت در شورای عالی انقلاب فرهنگی، سردبیری فصلنامه نامه فرهنگ، مدیریت یکساله انتشارات و آموزشهای انقلاب اسلامی و ریاست فرهنگستان علوم را شامل می شود، نوعی رابطه مستقیم وجود دارد، در حالی که این رابطه کاملاً معکوس است؛ یعنی فراغت نسبی از اشتغالات روزمره برای یک فیلسوف - که با عدم تعهد به تکالیف اجتماعی کاملاً متفاوت است - شرط لازم پرداختن به مسائل اساسی نظری به شمار می رود، اما حصول این امر برای دکتر داوری بیشتر یک توفیق اجباری بود تا آنکه امری کاملاً اختیاری باشد. بدین معنی که با دایرمدار بودن مهندسان و پزشکان و مقاطعه کاران علمی و فرهنگی و هنری، طبعاً مجالی برای اهل فلسفه باقی نمی ماند تا یک گام در ساحت نظر و گام دیگری در ساحت عمل داشته باشند.

بنابراین بهتر است که توجه خود را به اشتغال اصلی استادی معطوف سازیم که جز تدریس، کنفرانس، مصاحبه و مقاله و کتاب نبوده است. برای کسانی که همواره پرسشگر و بی قرارند و دردمندان و نه صرفاً کنجکاوانه در جستجوی پاسخ پرسش همیشگی خود در باب حقایق اشیاء و امور هستند، گفتار و

نوشتار دکتر داوری، در هر مقام و مقالی که باشد، جز ترجمان درمندی انسان عسرت زده معاصر نیست که لاجرم همدردی هر مخاطب درآشنا را بر می انگیزد.

داوری متفکر است، فیلسوف است، اما از جنس فیلسوفان قلبی و طبقه بندی شده اهل مدرسه و مطبوعات نیست تا او را کانتی، هگلی، صدراپی و یا به تعبیر ناموزون متداول، هیدگری بنامیم. فیلسوف حقیقی درد خود را دارد؛ همان خودی که فارغ از زمان و مکان جزئی تر است؛ هر چند که در همین زمان و مکان جزئی می زید و می اندیشد. اگر درد او درد دیگر درمندان هم باشد، نای او نوای خود را می نوازد و دم گرم او را باز می دمد و حکایت خاص خود را دارد، اما این خود، خود تاریخی است و نباید با خود شخصی اشتباه شود. از این رو هر فیلسوف نماینده دوران خویش است و تشابه و نسبت او با فیلسوفان قبل و بعد از خویش، ناشی از ارتباط و تناسب ادوار مختلف تاریخی با یکدیگر است. عارف و هنرمند اصیل نیز چنین اند و هر متفکر اصیل دیگری نیز ذهن و زبان دوران تاریخی خویش است، اما دوران تاریخی را نیز با آنچه شرایط محیط یا اوضاع و احوال سیاسی و اقتصادی و فرهنگی و اجتماعی روز می گویند، اشتباه نکنیم. طبیعی است که همه از چنین شرایط و اوضاع و احوالی متأثرند، اما متفکران و صاحب نظران بزرگ، تنها به این دلیل با همه متفاوت اند و سر از میان همکاران برافراشته اند که درد و غمی جز دیگران و تأثر و تأثیری فراتر از آنها دارند. از این رو زمانه آنان زمان فراگیر عمر کوتاه و بلندشان نیست، بلکه روزگاری است که آغاز و فرجام آن به مبدأ و منتهای فکر ایشان محدود می شود. بسا متفکران که تنها به یک دوره تاریخی تعلق دارند و آئینه تمام نمای چند نسل از اسلاف و اخلاف دوران خویش اند و بسا دیگران که چند دوره تاریخی را در می نوردند و حتی اندی از آنان از عمر بشریت نیز فراتر می روند:

دفتر نسرین و گل را زینت اوراق بود

شعر حافظ در زمان آدم اندر باغ خلد

یا:

که نه از تلک نشان بود و نه از تلک نشان

بودم آن روز من از طایفه درکشان

حال اگر مردمان تنگ چشم زمانه با ایشان همدردی و همدلی و همزیانی ندارند، بدان سبب است که خود را به درستی دمخور آنان نمی دانند و ایشان را نیز همدم مناسب خود نمی پندارند. اقبال آنها به کسانی است که باب روز سخن می گویند و درد و تاب و تبی همچون ایشان دارند. هر دو طرف زبانی مشترک دارند و از کلمات زیبا و زشت یکسانی استفاده می کنند و معانی مشترک را در قالب الفاظ مشترک می ریزند، لذا با یکدیگر تفاهم دارند و همساز و هم آوازند. گاله با یکدیگر جنگی زرگری دارند و گاله برای هم کف می زنند و عکس و پوستر و عنوان و القاب تثار می کنند و سرانجام «هر گروه به آنچه دارند، دل خویش می دارند.»

اما متفکران حقیقی - چه اهل عرفان باشند یا فلسفه و یا هنر - مخاطبی فراتر از اهل کوچه و زبانی و رای قیل و قال اهل مدرسه و مطبوعات دارند. آنان مواجه با حق اند و حقیقت دریافته را به حق باز می گویند؛ به زبانی معانی یا مفاهیم و یا صور خیالی و هر کدام به قدر ظرفیت و بهره خود و اینکه با چه جلوه و چه مرتبه ای از حقیقت واحد مواجه بوده اند.

به هر نظر بت ما جلوه می کند، لیکن کس این کرشمه نبیند که من همی نگریم

و:

به بوی زلف و رخت، می روند و می آیند صبا، به غالیه سائی و گل به جلوه گری

وجه نظر دکتر داوری نیز متعلق به خود اوست و عهد و نسبتی که با حق و حقیقت دارد. او نه چنان که ساده لوحان می پندارند به هیچ «ایسم»ی تعلق ندارد که هیدگری ضد ایسم هم نیست و فراتر از آن، حتی فردیدی آزاد از شرق و غرب قدیم و جدید هم نیست. داوری، داوری است و وجهه نظر و دریافت و زبان خاص خود را دارد. او آشکارا و بارها نسبت ایجابی خود را با آنچه فلسفه می نامد و رشته ای از سقراط تا هیدگر و استادش فردید را تشکیل می دهد، مورد تأیید قرار داده است. اگر کسانی نسبت بین سقراط و هیدگر و استادش فردید را با وجود نقدی که هیدگر از دو هزار و پانصد سال تاریخ فلسفه دارد، قیاس مع الفارق می دانند و به ویژه آنها که فردید را نیک دریافته اند و به گذشت او از هیدگر نیز آگاهی دارند، این نظرگاه را منافی با آنچه استاد گفت بشمارند؛ بایستی به تلقی خاص متفکر قائل به چنین نسبتی از فلسفه و تقدیر تاریخی آن التفات کنند. تلقی داوری از فلسفه با کلیشه مورد قبول ما و شما تفاوت اساسی دارد؛ چنان که سایر نحوه تلقیات وی نیز چنین است و گفتیم که اگر او نیز همچون من و شما و دیگران می اندیشید، دیگر داوری نبود و جای بحثی هم در مورد خود و آثار گوناگونش باقی نمی گذاشت.

تلقی داوری از فلسفه تا حدی قریب به معنای حکمت نزد مسلمانان است که مستقیماً از قرآن مجید مستفاد می شود؛ و از آنچه بدان شناخت نداری، پیروی مکن! به راستی که گوش و چشم و دل، همه از این حیث مورد بازخواست خواهند بود و در زمین با خودپسندی گام مزن! راستی آن است که تو - با این منش - نه هرگز زمین را خواهی شکافت و نه به ستیغ کوه ها خواهی رسید. این همه نزد خداوند ناپسند و زشت است. این - اشارات - از همان حکمتی است که پروردگارت به تو وحی کرده است... .

با این همه داوری همچون برخی اهل فلسفه ساده‌انگار متقدم و متأخر مسلمان، از سقراط و افلاطون و ارسطو، پیغمبر و امام نمی سازد و هرگز کلام ایشان را به وحی تأویل نمی کند و یا کلام وحی را با آرای آنها تطبیق نمی دهد. او فیلسوف را کسی می‌داند که می‌خواهد شناخت خود را از سطح و ظاهر اشیاء و امور به کنه و ماهیت آنها ارتقا دهد و معنای هستی خود و عالم خویش را دریابد. بود و نبود یا به تعبیر

مصطلح فلاسفه وجود و عدم، دغدغه اصلی اوست و او همواره می پرسد و در باب همه چیز هم می پرسد. هر چند همچون اهل عرفان به سر ماهیات نمی رسد و بالطبع همانند اولیاء و انبیاء از «سر سر» ماهیات هم با خبر نیست، ولی با گامی که در این راه بر می دارد، به قدر استطاعت خود نسبتی با حقیقت پیدا می کند: آنها که سر ماهیات و سر سرشان را عیان می بینند، اهل درد و تفکر قلبی هستند و اگر فیلسوف باشند، پرسش از حقیقت وجود را می توانند مطرح کنند، اما این پرسش، صوری و مربوط به تفکر حصولی نیست و صرفاً برای آن به عبارت نیامده است که جوابی به آن داده شود؛ بلکه جواب در خود پرسش است و در طول تاریخ فلسفه هیچ پاسخی به این پرسش داده نشده است که منفک از نحوه پرسش باشد... این همزیان شدن با فیلسوفان و سیر از واقعیت و موجود به وجود، قطع تعلق نسبت به تاریخ و انکار آن نیست؛ بلکه برعکس برداشتن و ویران کردن موانع و عادات فکری است که ما را از گذشته و تفکر گذشتگان جدا و دور کرده است تا این موانع رفع نشده، یعنی بشر از فطرت اول که ظاهرینی است تا به فطرت ثانی و گذشت از ظاهرینی نرود، گوش نیوشای زبان وجود را ندارد ...»

اما آیا تمام فلاسفه بزرگ، یعنی آنها که مؤسس بوده اند، در این خصوص با یکدیگر برابرند و یک سخن دارند؟ قطعاً چنین نیست و چنان که گفتیم هر یک در مقام و موقع خاص خود در عهد و نسبتی خاص با حق - که همان وجود در مصطلح فلسفه است - دریافتی دارند که با دیگری متفاوت است ...

تازه به آغاز کلام رسیده ایم؛ ولی سخن اصلی را بایستی از زبان استاد داوری بشنویم که ترس آگاهانه و دل آگاهانه با تفکر می نویسد. قلمش دل اوست و انگیزه ای جز درمندی ندارد و آنچه را که در مواجهه با حق می یابد، برای حق و هر که نیوشای سخن حق است، می نگارد. قطعاً آنها که با آثار داوری آشنایند می دانند که او نسخه نمی نویسد، بیانیه صادر نمی کند، فتوا نمی دهد، محکوم نمی کند و رجز هم نمی خواند. وی همواره می پرسد و این پرسشگری مستمر او خواننده عامی منتظر یک حکم جزمی را کلافه می کند؛ زیرا همه عادت کرده ایم که مقلد و مصرف کننده باشیم. مقام تعقل را با تعبد، تحقیق را با تقلید و انشاء را با خبر اشتباه می کنیم. از این رو کار و بار مهندسان، پزشکان، داروسازان، روزنامه چی ها، حزب بازان و مقاطعه کاران سکه است، زیرا مراجعه کننده را در انتظار نمی گذارند و نقشه و نسخه و دارو و خبر و بیانیه و قیمت مشخص ارائه می کنند و او را از رنج تفکر رها می سازند.

اما تفکر حقیقی که عین پرسش است و پرسش حقیقی که عین پاسخ است، دردی است که عین درمان است و در زمانه ما درمندان معدودی همچون داوری دارد. اهل عافیت همواره به سلامت باشند و دست کم او را به درمندی خویش واگذارند. بی دردی چون من چگونه بخشی از آن امواج بی پایان پرسشهای درمندان را که در آثار متعدد او به رشته تحریر آمده است، در اوراقی چند بنگارد؛ جز اینکه تنها به جایگاه ویژه و نگاه ویژه و بیان ویژه او تذکر دهد و از خواننده بخواهد که اگر روزی حال خواندن متنی از داوری را داشت، عینک تیره آفتابی خود را بردارد و قرار و مدارهای بعدی خود را هم لغو کند که مجال دیگری نخواهد داشت. وگرنه، به سرانجام این نگارنده دچار خواهد شد که به ناچار راه را نیمه تمام رفت و باز هم بیهوده به فرصتی دیگر امید بست.